تأمل کوتاه

مردی سرگردان برفراز مه

سهند ستاری

تجربه لیبرالیسم را باید بر اساس واقعیت تاریخی-اجتماعی خواند؛ نه بر مبنای تعاریف نظری بیرون از واقعیت و مدل‌هایی انتزاعی و خیالی. اگرچه بنیان‌گذاران اندیشه لیبرالی آرمان‌های سیاسی خود را از نقطه کنگ آغازین لیبرالیسم وام گرفته‌اند. این گزینش عاقلانه وقتی با واقعیت برخورد می‌کند، به‌ناچار علیه لحظه آغازش عمل می‌کند. لیبرالیسم در قرن هجدهم چه در عمل انقلابیون فرانسه و چه در آرای فیلسوفان کلاسیک لیبرال قصد داشت سبک عمومی تفکر، تحلیل و حتی تخیل شود. مسئله‌اش محدودکردن قدرت حاکمان و مقصودش ایستادن در برابر حکومت‌های خودکامه بود. اما به اواخر سده نوزدهم که رسیدیم اندیشه لیبرال باید تکلیف خود را درباره اقتصاد روشن می‌کرد؛ تصمیم بر سر اینکه جانب دولت را برای مهار قدرت بازار بگیرد یا طرفدار استفاده از بازار برای مهار قدرت دولتی باشد. متناظر با ناهمخوان، بعد از تقریبا یک قرن اولین مواجهه ما با این واقعیت تاریخی در صدر مشروطه رخ داد که از دل آن جیزی به نام عدالت‌خانه بیرون آمد؛ اولین برخورد ما با حاکمیت قانون. حرف از عدالت‌خانه، چه در نظر و چه در عمل، یک انقلاب را پشت‌سر خود داشت و در آن اجتماعیون عامیون به‌عنوان جریانی سوسیالیست و انقلابی نقش بسیار مهمی داشتند؛ بابه‌ای اجتماعیون اعتدالیون که به‌دنبال تغییرات آهسته و مخالف اقدامات رادیکال بودند. مواجهه بعدی ما در نیمه دوم قرن گذشته شکل گرفت. بار هم متناظر با ناهمخوان با نظامی که بعد از جنگ جهانی دوم دانسته یا می‌گرفت. پس از جنگ جهانی دوم، لیبرالیسم، دیگر نمی‌توانست همچون دوره کلاسیک با تاکید صرف بر آزادی، دیگر اندیشه‌های رقیب را به چالش بگیرد. به‌تدریج قدرت بازار، یکباره مرجع حل‌وفصل تمامی مشکلات انگاشته شد. لیبرالیسم جنگ سرد با اقدامات سیاسی، فرهنگی و حتی پلیسی و نظامی، به‌دنبال بازسازی فرم دولت‌ها و روابط بین‌الملل پس از جنگ دوم بود - به مانوبلر جلوگری از بازگشت به شرایطی که سرمایه‌داری در دوران رکود بزرگ از سر گذراند؛ وضعیتی که به جنگ ختم شد.

بعد از جنگ دوم، مداخله‌گرایی اقتصادی و اجتماعی آغاز شد. مسئله لیبرالیسم در جنگ سرد و پس از آن چیزی فراتر از آزادسازی اقتصاد بود. مسئله این است که بدانیم قدرت‌های اطلاعات سیاسی و اجتماعی که‌وخرده با اقتصاد بازار جفتر گسترش یافتند. این همان بهره‌ای بود که از تجربه لیبرالیسم نصیب کشورهای همچون ایران شد. لیبرالیسم جدید با پیشوند و پسوند اقتصادی که دیگر جزئی از آن شده بود، مختصات جدید جهان را وضع کرد: «صلح، دموکراسی، بازار آزاد». اگر در نظر لیبرال‌های قرن‌هجدهمی قلمرو جامعه بود و گشایشی برای تمامی بی‌نسبت‌های اجتماعی، در قاموس لیبرالیسم اقتصادی پس از جنگ تنه آزادی در مالکیت و امراء بر دولت حداقلی، گشایشی برای تمامی بی‌نسبت‌های اجتماعی. اما بحران بعدی در اواخر دهه ۱۹۶۰ دخالت سیاسی و پلیسی و البته اقتصادی دولت‌ها را تقویت کرد. پس از آن، (T.I.N.A) «there is no alternative» در میدان عمل شد: سنتز ناممکن این سه‌تایی. از این پس دیگر معنای لیبرالیسم روشن بود: فقط اقتصاد بازار آزاد؛ با قیود قانون و دولت. پیامدهای قدرتیابی بازار بر دولت‌ها بسیار شدید بود: افزایش نابرابری به‌سرعت به موضوع اصلی محافل عمومی تبدیل شد. خیلی زود آثار پروژه‌های مداخله‌گرایی اقتصادی و اجتماعی در سیاست و زندگی روزمره مردم نمایان ظهور کرد. به دهه ۱۹۷۰ و اوج بحران‌های اقتصادی که رسیدیم عسر مربی از پس عصر طلایی سر برآورد؛ عصری که پس از آن سه‌تایی لیبرال‌دموکراسی در متن واقعیت اجتماعی شد «تریس. محافظه‌کاری، سلطه جهانی» حاکم در «جهنم بیرالمل». از طریق دیپلماسی و اقدام در بازار آزاد جهانی. در پایان قرن بیستم کار تمام شده بود: تلاش برای تحقق یک توهم و فانتزی: «لیبرال‌دموکراسی». راه نجات همه مثلث‌است. اگرچه در غرب دغدغه لیبرال‌دموکراسی داشتند. تمام فکر و خیال‌شان رای مردم بود. غافل از اینکه رای‌دهندگان کجا و رای ناکنداران، مدیران شرکت‌های فراملیتی و چندملیتی و صاحبان صنایع و حقوق‌دان و... کجا یک سیاست داخله است و دیگری سیاست خارجه. تاریخ قرن بیستم به ما نشان داده بود که سیاست داخله متغیر است و دست‌به‌دست می‌شود. اما سیاست خارجه تحت نظارت یک دست است - دست نامرئی بازار. پیش‌تر جیزی به نام لیبرال‌دموکراسی به دنیا آمده بود که به‌دنبال ادغام «همه» در «جامعه بین‌الملل» بود: در جیزی به‌نام «بین‌المللی‌گری سرمایه». با یا قهر یا با زور قانون و ایدئولوژی فرهنگی و کفتوگو و قرارداد. فرق میان این دو البته برای ما کاملا روشن است: درست زمانی که برای اولین‌بار مرد لیبرال‌دموکراسی را چشیدیم: ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روز اتمام ادوات محصل مصدق و سند فرسادند لیبرال‌دموکراسی.

بنابراین اگر با لیبرالیسم جنگ سرد ابدیدهای متوقف لیبرال‌های کلاسیک و سیاست انقلابی در قرن هجدهم از واقعیت تاریخی بازی شد بعد، ایستگاه‌های درست رودون این واقعیت را مدام تاریخی ما بعد از انقلاب مشروطه تقریبا روبه‌رو است: یکی در ۲۸ مرداد (دهه ۱۹۵۰) و دیگری بعد از انقلاب (دهه ۱۹۸۰). دو لحظه پس از بحران. دو لحظه از گذشته که نولیبرال‌های امروز این را حول یک کانون قرار می‌دهد. «بیکری نمادین این حرکت استقبال دولت ایران از هجار اعزامی صندوق بین‌المللی پول. نکته جهانی در تهران در ۱۳۶۹ بود. این نخستین هیات رسمی بود که از زمان انقلاب به این‌المللی به این مناطق وارد شده بود. این ملاقات ظاهرا نمرمختن بود. گزارش تولید این هیات اعزامی در IMF survey در ۳۰ جولای ۱۹۹۰ تحت عنوان «ایران در پی تغییرات عمیق نهادی و ساختاری است» منتشر شد. در این گزارش آمده بود که مقامات ایرانی «عزم خود را برای حرکت به سمت اقتصاد همه‌جانبه اقتصادی کانن کشور. فلم‌آوردن نقشی قوی‌تر برای بخش خصوصی و حذف تدریجی قیدوبندهای اداری ابراز کردند». (طبقه، کار در ایران، ۱۳۸۹: ۸۸) شروع حرکت به‌سوی دموکراسی در ایران بعد از انقلاب. کانون این حرکت تقریبا از نیمه‌های دهه ۱۳۷۰ فرم خود را به‌دست آورد. در زمانی‌که هرگونه پیوند میان اقتصاد و سیاست قطع و اقتصاد در میدان عمل به علم در مقیاس «نیاء» (T.I.N.A) زدل شد، نیاء با واحتجاط. همزمان طرفداران لیبرالیسم اقتصادی پس از جنگ سه میدان‌دار خود علم و روشنفکری بدل شدند. رسانه‌ها نیز به انحاء و بهانه‌های مختلف با ابزار تجدیدنظرطلبی تاریخی سخت بدبینانه لیبرال بودند. کسانی که تا همین امروز هم دامه دارد. ولی بی‌احیناط. شاید چون غافلند از اینکه لیبرالیسم همه‌جا با جیز حمایتی جنگ دوم را کشف کرده، نه با شیر قحطی‌های جهانی و پشتیبانی آن. حتی فراتر. غافل از اینکه هم دولت و هم دموکراسی در دام بازار افتاده‌اند. اگر تاریخ لیبرالیسم در قرن هجدهم از یک سو به انقلاب و از سوی دیگر به تئوریسین‌های کلاسیک لیبرال گره می‌خورد برای ما هنوز عمرا منظوری است از «مردی سرگردان بر فراز مه».

*** عنوان مقاله برگرفته از اثری است به همین نام از کاسپار داوید فریدریش**

تصور کنید واژه کمونیسم هیچ‌گاه به گوش مردمان شوروی نخورده بود. نزد اکثر ما ایدئولوژی‌ای که زندگی‌مان تحت سیطره آن است نامی ندارد. نامش را در یک کفت‌وگو بر زبان آورید و تنها واکنشی که خواهید دید یک شانه‌بالاانداختن است. حتی اگر شنونده‌تان نامش را پیش‌تر نشنیده باشد، به‌سختی می‌تواند آن را تعریف کند. نولیبرالیسم؛ آیا می‌دانید به چه معناست؟

ناشناختگی این نام، هم سمبتوم قدرت آن است و هم علت آن. نولیبرالیسم نقشی کلیدی در طیف وسیعی از بحران‌ها ایفا کرده است. فروپاشی مالی سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ ذخیره ثروت در مناطق آزاد برای فرار از مالیات که اسناد پاناما تنها گوشه‌ای از آن را عیان کرده، فروپاشی تدریجی بهداشت و آموزش عمومی، بازگشت پدیده کودکان کار، همه‌گیرشدن تنهایی، تخریب زیست‌بوم‌ها و ظهور دونالد ترامپ. اما ما به این بحران‌ها به نحوی واکنش نشان می‌دهیم که گویی در انزوا و به‌تنهایی پدیدار شده‌اند و ظاهرا نمی‌دانیم که یک فلسفه یکدست و منسجم به وقوع تمام آنها سرعت بخشیده یا موجب تشدیدشان شده است؛ فلسفه‌ای که نامی دارد، یا داشت. چه قدرتی بالاتر از فعالیت بی‌نام و نشان وجود دارد؟

نولیبرالیسم جنان در همه‌جا نفوذ کرده که به‌ندرت حتی آن را یک ایدئولوژی می‌دانیم. به نظر می‌آید این قضیه را بدیرفته‌ایم که این باور بوتوپایی به حاکم‌شدن سعادت در جهان، معرف نیرویی خنثی است؛ نوعی قانون بیولوژیکی همچون نظریه تکامل داروین. اما این فلسفه یا ایدئولوژی آگاهانه آغاز شد تا شکل زندگی بشر را تغییر دهد و مرکز ثقل قدرت را جابه‌جا کند.

در نظر نولیبرالیسم رقابت وجه ممیزه مناسبات بشر است. در این ایدئولوژی شهروندان در مقام مصرف‌کنندگان تعریف می‌شوند که انتخاب‌های دموکراتیک‌شان را به بهترین نحو در خریدوفروش به کار می‌بندند. همان فرایندی که شایستگی را تشویق می‌کند و بنا‌گزاردی را تنبیه. نولیبرالیسم مدعی است «بازار» مزایایی را به ارمغان می‌آورد که هیچ‌گاه با به‌برنامه‌ریزی به دست نمی‌آمدند. هر تلاشی برای محدودکردن رقابت، مغایر با آزادی در نظر گرفته می‌شود. مالیات و نظارت دولت باید به حداقل برسند و خدمات عمومی باید خصوصی‌سازی شوند. سازماندهی نیروی کار و جانه‌زنی جمعی اتحادیه‌های کارگری به صورت دست‌کاری در بازار به تصویر کشیده می‌شود که مانع از شکل‌گیری سلسله‌مراتب طبیعی برندگان و بازندگان می‌شوند. تناوبری به شکل فضیلت درمی‌آید: بادانشی برای فایده‌مندی و مولد ثروت؛ ثروتی که قطره‌قطره از بالا به پایین می‌چکد تا همگان را ثروتمند کند. هر تلاشی برای ایجاد جامعه‌ای برابرتر، هم غیرمولد است و هم از نظر اخلاقی نادرست. بازار تضمین می‌کند که هرکس آنچه را سزاوارش است دریافت کند.

ما اصول اعتقادی این ایدئولوژی را «رونی و بازتولید می‌کنیم. ثروتمندان خود را متقاعد می‌کنند که ثروتشان را از سر شایستگی به دست آورده‌اند و مزایایی همچون آموزش، ارث و طبقه را که در تجمیع ثروتشان مؤثر بوده نادیده می‌گیرند. فقرا خود را برای ناکامی‌هایشان سرزنش می‌کنند حتی وقتی کار چندانی برای تغییر وضعیتشان از دستشان نمی‌آید.

بی‌کاری ساختاری را فراموش کنید: اگر بی‌کاریم به‌خاطر آن است که میتکر نیستید. قیمت‌های سرسام‌آور مسکن را فراموش کنید: اگر کارت اعتباری‌تان تا سقف‌تان پر است، بی‌مسئولیت و اسراف‌کارید. فراموش کنید که فرزندانتان در کلاس درس زمین بازی ندارند: اگر چاق شوند دیابت می‌گیرند. اگر در دنیایی که رقابت بر آن حکمفرماست، آنانی که عقب می‌مانند بازنده‌اند و خود را نباید این‌چنین تعریف می‌کنند.

همان‌طور که بل وراهک، روان‌شناس بلژیکی، در کتاب «پس من چی؟» می‌نویسد: «ما در عصری زندگی می‌کنیم که ایدئولوژی عبارتند از همه‌گیرشدن خودآزاری، اختلالات در خورد‌وخوراک، افسردگی، تنهایی، اضطراب و فیزیای اجتماعی. شاید تعجب‌آور نباشد که در اروپا، بنابرنیاز، کشوری که ایدئولوژی نولیبرال در آن با شدت‌وحدت به کار بسته شده، پایتخت تنهایی است. اکنون همه ما نولیبرالیم.

●●●

واژه نولیبرالیسم در جلسه‌ای در پاسی از سال ۱۹۳۸ ساخته شد. در همین نمایندگان حاضر در آن جلسه دو مرد این ایدئولوژی را تعریف کردند. لودویک فون میزس و فردریش هایک. هردو آنها تبعیدی‌های از اتریش بودند و در نظرشان سوسیال‌دموکراسی مظهر نظام‌های نازی بود و در همان طیف تازیسم و کمونیسم جای می‌گرفت. نمونه سوسیال‌دموکراسی‌های نو دیل فرانکلین روزولت و شکل‌گیری تدریجی دولت رفاه برتانیا بود.

هایک در کتاب «راه بردگی» (۱۹۴۴) [ترجمه فریدون تفضلی و عزت‌الله فولادوند] اثر لیبرالیسم ترجیح می‌دهم». آزادی مدنظر لیبرالیسم و کلی‌گویی‌های حق‌ولوجوش آن که کولرنگ و فریبنده به نظر می‌آید، نهایتا معنایی ندارد جز اسارای ارذی‌های همه شکارچی و نه برای ماهی‌های خوش. [خاص‌شدن در دست اتحادیه‌های کارگری و چانه‌زنی جمعی به معنای آزادی عمل در کاهش دستمزدهاست، معنایی از نظارت دولت به معنای آزادی عمل در آلودهکردن رودخانه‌ها، به‌خطراندازتن جان کارگران، نرخ ناعادلانه بهره و طراحی ابزارهای مالی نامتعارف است. رهایی از مالیات به معنای رهایی از شر توزیع ثروتی است که مردمان را از فقر نجات می‌دهد.

همان‌گونه که تاتومی کلاین در کتاب «دکترین شوک» به مستند نشان می‌دهد، نئولیبرال‌های نولیبرال از بحران استفاده می‌کردند تا سیاست‌هایی را اعمال کنند که نزد مردم محبوبیت ندارند. آن‌هم وقتی که حواس مردم به سمت دیگری منحرف شده بود. برای مثال پس از کودتای پینوچت. جنگ عراق و توفان کاترینا. یک اپیدمی که اخیرا رفیدمن آنیوکه توصیف کرد: «فرصتی برای اعمال اصلاحات ریشه‌ای در نظام آموزش.» در نولورلئان. هرگاه توان سیاست‌های نولیبرال را در داخل کشورا اعمال کرد. در سطح بین‌الملل اعمال می‌شوند. آن‌هم از طریق معاهده‌های تجاری که شامل «حق مناقشه دولت سرمایه‌گذار» می‌شود.

هیات‌های حل اختلاف خارج از کشور که شرکت‌های بزرگ قادرند برای کنارگذاشتن حمایت‌های اجتماعی و محیط‌زیستی به آنها فشار بیاورند. وقت پارلمان‌ها برای دادهاند به محدودکردن قدرت‌شان. بیشتر مواقع از منابع آب در برابر شرکت‌های معدن، نابت نگه‌داشتن هزینه‌های انرژی یا ممانعت از اینکه شرکت‌های داروی دولت‌ها را تیغ بزنند. شرکت‌های بسرکی افاهه کنند که اجازه‌ها اعلام بر دادهاند پیروز شده‌اند.

دموکراسی به مرتبه یک نمایش تنزل پیدا کرده است.

یکی دیگر از پادزهکس‌های نولیبرالیسم این است که رقابت جیلی است بر سنجش کسی و مقایسه جهانی. نتیجه حاصله این است که کارگران، متقاضیان کار و هر نوع خدمات عمومی همگی تابع نظام خردهگیری و حققان‌آوری ارزیابی و نظارتی هستند که به نحوی طراحی شده تا بندگان را شناسایی کند و بازندگان را تنبیه. آن آموزهای که فوق میزس برای رهاساختن‌مان از کابوس بوروکراتیک، برنامه‌ریزی مرکزی، پیشنهاد داد بود در عوض چنین جیزی را جایگزین آنها کرده است.

نولیبرالیسم در ابتدا یک کلاهبرداری عظیم‌نقطه‌نظیه تصور نمی‌شد. اما خیلی زود به چنین جیزی بدل شد. رشد اقتصادی در دوران نولیبرال (از ۱۹۸۰ درایالات و آمریکا) به میزان درصد توجهی آهستر بود به تا رشد اقتصادی در دهه‌های پس از آن؛ اما نه برای ثروتمندان. در ایبد دوره نابرابری در توزیع درآمد و ثروت، بیش از ۶۰ سال افول. به‌سرعت رشد یافت. آن هم به دلیل سرکوب اتحادیه‌های کارگری، کاهش مالیات، افزایش اجاره‌بها، خصوصی‌سازی و حذف نظارت دولت. خصوصی‌سازی خدمات عمومی همچون انرژی، آب، قطارهای مسافربری، سلامت، آموزش، نامیت نگه‌داشتن هزینه‌های انرژی را برای شرکت‌های بزرگ فراهم کرده تا در برابر اموال عمومی رجوع کنند خوارش بیاورند. اجاره‌بها را به اجاره‌بها از دولت جاری‌ها دریافت کنند. اجاره‌بها نام دیگری است برای درآمد باادوره. وقتی سیاه‌مال تغییر از کمک‌هزینه تحصیلی به وام دانشجویی را رد نظر قرار دهید، بانک‌ها و مدیران‌شان سبب می‌شوند که متصدیان صرف سوخت، دستمزد، تجهیزات راه‌آهن و مخارج دیگر می‌کنند. باقی این هزینه بازتاب‌دهنده این واقعیت است که آنها تنها اجازه‌ایم نمی‌کیرد بلکه بر انتقال در میان خود ثروتمندان نیز در جریان است: انتقال ثروت از سوی آنانی که پولشان را از راه تولید کالا یا خدمات جدید کسب می‌کنند به آنانی که پولشان را از راه رانت‌گیری بر دارایی‌های موجود و برداشت اجاره‌بها، بهره یا عواید حاصل از سرمایه به دست می‌آورند. درآمد نامکسب و باادوره جایگزین درآمد مکسب شده است.

ناکامی‌های بسازار در همه‌جا سیاه‌های نولیبرال را احاطه کرده است. نه‌تنها باعث بالا نه‌بلکه شرکت‌ها نیز بزرگ‌تر از آنند که با شکست مواجه شوند. شرکت‌هایی که هم‌اکنون مسئول ارائه خدمات عمومی‌اند. همان‌گونه که توتی جودت [تاریخ‌نگار بریتانیایی] در کتاب «مصیبت بر زمین می‌گذرد» اشاره می‌کند. هایک فراموش کرد که نباید گذاشت خدمات حیاتی ملی فروبپاشند. فروپاشی آنها به این معنی است که رقابت نمی‌تواند بی‌هیچ مشکلی به مسیر خود ادامه دهد. کسب‌وکارها سود به دست می‌آورند و دولت‌ها مخاطرات را متحمل می‌شوند. هرچه ناکامی بزرگ‌تر باشد. ایدئولوژی نیز ابراطی‌تر می‌شود. دولت‌ها از بحران‌های نولیبرال هم به‌عنوان توجیه و هم به‌عنوان فرصتی استفاده می‌کنند برای کاهش مالیات، خصوصی‌سازی باقی‌مانده خدمات عمومی، ایجاد حفره در پشتوانه‌های اجتماعی، عدم نظارت دولت بر شرکت‌های بزرگ و در عوض نظارت بر شهروندان. اکنون دولتی که از خود مزنجر است دندان‌های خود را در تمام اندام‌های بخش دولتی فرومی‌کند.

شاید خطرناک‌ترین تاثیر نولیبرالیسم به ایجاد بحران‌های اقتصادی بلکه بحران سیاسی باشد. هرچه حوزه اختیارات دولت کاهش می‌یابد، توانایی ما در تغییر مسیر زندگی‌مان از طریق رای‌دادن نیز کمتر می‌شود. درعوض نظریه نولیبرال بر این ادعا باقشاری می‌کند که مردم می‌توانند با خرج‌کردن حق انتخاب خود را به کار ببندند. اما برخی پول بیشتری از دیگران برای خرج‌کردن دارند: در دموکراسی مصرف‌گرایی با سهام‌داری، رای‌ها به نسبت برابر توزیع نمی‌شوند. نتیجه کار ارکدادن‌دن قدرت طبقات فقیر و متوسط است. هرچه احزاب دست‌راستی و احزاب باطاچ چپ سیاست‌های نولیبرال مشابهی را اتخاذ می‌کنند، از کدادن‌دن قدرت مردم بدل به سلب حق رای می‌شود؛ بنابراین گروه کثیری از مردم از سیاست کنار گذاشته می‌شوند.

به باورگریس هجز (نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی) «جنبش‌های فاشیستی یابه خود را به روی کنشگران سیاسی بلکه بر منفعلان سیاسی باز می‌کنند. همان «بازندگانی» که اغلب به‌درستی احساس می‌کنند هیچ صدا یا نقشی در ساختار سیاست ندارند». وقتی مناظره‌های سیاسی دیگر ما را مخاطب خود قرار نمی‌دهند، مردم در عوض به شعارها، نمادها و خود و هیجانات واکنش نشان می‌دهند. برای مثال، امور واقع (فاکت‌ها) و استدلال برای طرفداران ترامپ بی‌ربط به نظر می‌رسند.

جودت توضیح می‌دهد که وقتی شبکه پیچیده تعاملات میان مردم و دولت صرفا به اقتدار و فرمانبری فروکاسته می‌شود، تنها نیروی باقی‌مانده که ما را کنار هم نگه می‌دارد قدرت دولتی است. احتمال ظهور نئولیبرالیسمی که هایک از آن هراس داشت زمانی بیشتر می‌شود که کار دولت‌ها با ازدست‌دادن اقتدار اخلاقی خود (که از ارائه خدمات عمومی ناشی می‌شود) تقلیل می‌یابد به «گولزدن، تهدید و دست آخر دادانشن مردم به اطاعت از آنان».

●●●

نولیبرالیسم، همچون کمونیسم، آئینی است که ناکام ماند اما راسی‌وار و نئولئوشوران به حرکت خود ادامه می‌دهند و یکی از دلایل بقای این امر ناشناختگی‌اش است. با بهتر بگوییم، مجموعه‌ای از ناشناختگی‌ها. پشت آموزه نامرئی دست‌های نامرئی حامیان نامرئی ایستاده‌اند. کمکم شروع کردم‌ایم به کشف نام برخی از آنان. دریافته‌ایم که «مؤسسه امور اقتصادی»، مخالف سرسخت نظارت بیشتر بر صنعت تنباکو، از سال ۱۹۳۳ بودجه‌اش مخفیانه از سوی شرکت تنباکوی بریتانیا و آمریکا تامین می‌شود. دریافته‌ایم که چارلز و دیوید کوک، دو تا از ثروتمندترین مردان جهان، موسسه‌ای را بنیان نهادند که جنبش نئ‌یاری‌یی را به راه انداخت. دریافته‌ایم که چارلز کوک در هنگام تاسیس یکی از اندیشکده‌هایش چنین گفت: «به مثابه اجتهاد

بیکاری ساختاری را فراموش کنید: اگر بیکاریم به‌خاطر آن است که میتکر نیستید. قیمت‌های سرسام‌آور مسکن را فراموش کنید: اگر کارت اعتباری‌تان تا سقف‌تان پر است، بی‌مسئولیت و اسراف‌کارید. فراموش کنید که فرزندانتان در کلاس درس زمین بازی ندارند: اگر چاق شوند دیابت می‌گیرند. اگر در دنیایی که رقابت بر آن حکمفرماست، آنانی که عقب می‌مانند باز بازنده‌اند

حکمفرماست. آنانی که عقب می‌مانند باز بازنده‌اند

از انتقادات نامطلوب، نجوه کنترل و هدایت سازمان باید به صورت گسترده تبلیغ شود».

کلماتی که نولیبرالیسم از آن بهره می‌برد، اغلب بیش از آنکه روشنگر باشند، چیزی را پنهان می‌کنند. کلمه «بازار» به نظر می‌آید نظیر بقیه‌ایی باشد که اتحادها بوده‌اند؛ اما «بازار» در واقع «دولت‌های اسلحه‌ایی» است. از مناسبات قدرت. اتحاد «بازار» می‌خواهد معمولا به معنی آن چیزی است که شرکت‌های بزرگ و رؤسایشان می‌خواهند. همان‌طور که اندرو سایر می‌گوید، «سرمایه‌داری» دو معنای کاملا متفاوت دارد. یکی به معنای تامین سرمایه فعالیت‌های مفید مولد و اجتماعی و دیگری به معنای خرید دارایی‌های موجود برای سوءاستفاده و بهره‌برداری از رانت، بهره. سود سهام و عواید حاصل از سرمایه. استفاده از یک واژه برای فعالیت‌های مختلف «منابع ثروت را استتار می‌کند» و باعث می‌شود استخراج ثروت را با ایجاد ثروت اشتباه بگیریم.

سد سال پیش، کسانی که پول خود را از راه ارث به دست آورده بودند، تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها را تحقیر می‌کردند. کارآفرینان خود را «رانتیر» جا می‌زدند و می‌گوشیدند مقبولیت اجتماعی بیابند. امروز این رابطه برعکس شده است: رانتیرها و وارثان، خود را کارآفرین می‌نامند و ادعا می‌کنند درآمد بادآورده خود را اکتساب کرده‌اند.

این ناشناختگی‌ها و سردرگمی‌ها با بی‌نامی و بی‌مکانی سرمایه‌داری مدرن جفت‌وجور می‌شود: مدل نمایندگی فروش که تضمین می‌دهد کارگران ندانند برای چه کسی جان می‌کنند؛ شرکت‌هایی که در جنان شبکه پیچیده‌ای از نظام‌های مخفی در مناطق آزاد ثبت می‌شوند که حتی پلیس هم قادر نیست مالکان ذی‌نفع را بیابد؛ تعهدات مالیاتی برای کلاهکداشتن سر دولت؛ محصولات مالی‌ای که هیچکس آنها سر در نمی‌آورد. ناشناختگی نولیبرالیسم را با تمام وجود پاس می‌دارند. آنان که متاثر از هایک، میزس و فریدمن هستند. تمایل به کارکناشتن آن اولا دارند و با رعایت کمی انصاف معتقدند امروزه این واژه تنها با بار منفی استفاده می‌شود؛ اما آنها هیچ واژه جایگزینی پیشنهاد نمی‌کنند. بعضی خود را لیبرال‌های کلاسیک یا لیبرتارین می‌خوانند؛ اما این نام‌ها گمراه‌کننده و به‌طرز مشکوکی فروتنانه‌اند؛ چراکه حالی از آن‌اند که چیز جدیدی در «راه بردگی» «هوروکراس» یا اثر کلاسیک فریدمن «سرمایه‌داری و آزادی» وجود ندارد.

●●●

با وجود همه اینها، چیز تحسین‌برانگیزی در پروژه نولیبرال، دست‌کم در مراحل اولیه‌اش، وجود دارد. نولیبرالیسم فلسفه‌ای متمایز و میتکرانه بود که از سوی شبکه‌ای منسجم از متفکران و فعالان با برنامه عمل روشنی حمایت می‌شد. صبور و مُصر بود و به‌همین‌دلیل «راه بردگی» بدل شد به مسیری به سوی قدرت. پیروزی نولیبرالیسم همچنین نمایانگر شکست اردوگاه چپ است. هنگامی که اقتصاد آزاد به فاجعه‌ای در ۱۹۲۹ انجامید، گیز نظریه اقتصادی جامعی را تدوین کرد تا جایگزین آن شود. وقتی مدیریت مطالبات گیزی در دهه ۱۹۷۰ با شکست مواجه شد، بدیلی حاضر و آماده وجود داشت؛ اما وقتی نولیبرالیسم در ۲۰۰۸ فروپاشید، هیچ چیز دیگری نبود و به‌همین‌دلیل این زامبی همچنان در حرکت است. نیروهای چپ و میانه ۸۰ سال است که هیچ جارچوب کلی جدیدی در تفکر اقتصادی ایجاد نکرده‌اند.

هرگونه توسل به لرد کینز اذعانی است به شکست. طرح راه‌حل‌های کینز برای بحران‌های قرن بیست‌ویکم نادیده‌انگاشتن سه مسئله واضح است: مشکل بتوان مردم را کود نظرات قدیمی بسیج کرد؛ ایرادتی که در دهه ۱۹۷۰ عیان شده‌اند. از بین نرفته‌اند و مهم‌تر از همه، راه‌حل‌های کینز هیچ حرفی در برابر جدی‌ترین مخصه‌مان، یعنی بحران زیست‌محیطی، ندارد. گینزگرایی از طریق تحریک تقاضاهای مصرف‌کنندگان موجب رشد اقتصادی می‌شود و تقاضاهای مصرف‌کنندگان و رشد اقتصادی دو موتور تخریب محیط‌زیست‌اند. تاریخ گینزگرایی و نولیبرالیسم نشان می‌دهد مخالفت با یک نظام ازهم‌پاشیده، به‌هیچ‌وجه کافی نیست. باید بدیلی یکدست و منسجم ارائه کرد. وظیفه اصلی حزب کارگر بریتانیا، دموکراسی‌های کسارگا و طبقای گسترده چپ باید ایجاد یک «برنامه آپولوی اقتصادی» باشد. تلاشی آگاهانه برای طراحی نظامی جدید متناسب با مطالبات قرن بیست‌ویکم.

بی‌نوشت‌ها:

۱. برنامه‌هایی که شامل دخالت دولت در اقتصاد می‌شد تا آمریکا از رکود بزرگ ۱۹۲۹ خارج شود و زیرساخت‌های نظام سرمایه‌داری را نجاتی بکیر.

۲. برگرفته از کفته آیرالیا بریان: «در دریاچه‌های مصرف از ماهی‌های حوض و اردک‌های آزادی برای اردک‌های به معنای مرک ماهی‌های حوض است»

۳. کسانی که درآمدشان از راه اخذ اجاره، سود سهام و نظایر آن تامین می‌شود و نیازی به کارکردن ندارند.

درباره نویسنده: جورج مونبیوت بریتانیایی ستون‌نویس مشهور روزنامه گاردین در زمینه محیط‌زیست و سیاست است. او به‌تازگی کتابی با عنوان «چگونه به این وضع استثنائی افتاده‌ایم؟ : سیاست، برابری و طبیعت (۲۰۱۶) منتشر کرده است.

منبع: گاردین

بررسی

فرانکوباردی درباره رقابت‌های ریاست‌جمهوری آمریکا: مرز سیاست و نمایش تلویزیونی جابه‌جا شده

ترجمه: علی سالم

فرانکوباردی معروف به بیفو، نظریه‌پرداز و فعال مارکسیست اتونومیست ایتالیایی، متولد ۱۹۴۸، است. او درزمان دانشجویی از فعالان جنبش ۶۸ و ۷ از دانشگاه بولونیا و عضو گروه «قدرت کارگری فراپارلمانی» بود. یک دهه بعد از آن با مجلات مختلف و اولین رادیوی زیرزمینی ایتالیا همکاری کرد. در دهه ۸۰ به فرانسه رفت و با فلیکس گاتاری دوستی ماندگاری برقرار و کتاب‌ها و مقالات متعددی در حوزه‌های متنوعی همچون فلسفه، روان‌کاوی، هنر معاصر و جامعه‌شناسی ارتباطات منتشر کرد. یکی از کتاب‌های اخیر او «فهرمان، کشتار دسته‌جمعی و خودکشی» است که به رابطه بین سرمایه‌داری و سلامت روانی می‌پردازد. او در این کتاب با تحلیل اتفاقات خونبار کشتارهای دسته‌جمعی دانش‌آموزان در مدارس آمریکا، خودکشی همه‌گیر در کره و ژاپن و سونامی اخیر خودکشی ریاضتی در اروپا، در دوره‌ای که به نظر می‌آید سیمپای «فهرمان» ناپدید شده. به زندگی قهرمانان مدرنی می‌پردازد که با وسواس بر این سویه‌های تاریک تمدن نوزائیده‌اند. او با بررسی زندگی یکی از این قهرمان‌ها یعنی دیوید بویی - نام کاتب برگرفته ازیکی از آهنگ‌های اوست - تنها شانس رهایی از آغوش مهلک سرمایه‌داری را تاکید بر نقش آیرونی و سبک زندگی خرده‌فرهنگ‌ها می‌داند.

بعد از تابستان تحقیر یونان، بایبز عمدبیوش مهاجران فراربسید. سپس زمستان تجزیه اروپا و بالاخره بهار دونالد ترامپ. نمی‌دانم ترامپ انتخابات نوامبر را خواهد برد یا نه. فکر نمی‌کنم چنین شود. اگرچه نظرسنجی‌ها درحال‌حاضر برتری جزئی هیلاری کلینتون را نشان می‌دهند. در هر صورت، باید از روند رسیدن او به چنین نقطه اوجی سر دربیاوریم. اجازه دهید از زمانی دورتر شروع کنیم.

ظهور خطاب به کارگرهای آلمانی، که با هجمه مالی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها فقیر و تحقیر شده‌اند، گفت: «شما کارگران نه استثمار شده‌اید و نه بی‌کار. شما بردگان آریایی هستید». ناسیونال‌سوسیالیسم از این تغییر در ادراک کارگران برمون زد. امروز جبهه عظیمی، از ترامپ گرفته تا بوتین تا ویکتور اربان (نخست‌وزیر مجارستان)، لوپن، بوریس جانسون (شهردار لندن) و امثالهم، عین همین تغییر در دل نخشی و چشم‌انداز سیاسی را عرضه می‌کند. آنها به کارگران فقیزده اروپا و آمریکا صرفا می‌گویند: «دست بردارید از اینکه خودتان را کارگران شکست‌خورده بدانید. خودتان را جزو تاد سفیدپوستانی بدانید که دوباره سر بر می‌آورد».

روند یوپایی که ناسیونال‌سوسیالیسم را به قدرت رساند، بار دیگر به راه افتاده است. درعین‌حال، در حوزه مدیترانه نظم استعماری قدیم سفید و نیست‌وناپودکردن نظم ژئوپلیتیک در حال ایجاد شکل اولیه‌ای از ناسیونالیسم سفید برخاسته است. ترامپ و نیروهای درحال‌رشد راست افراطی اروپا سوءتفاهم‌هایی را پیش می‌برند که به هویت استعماری و نژادی برمی‌گردد و از فرط استیصال، در نتیجه زوال عرصه‌های اقتصاد، جمعیت و ژئوپلیتیک، دوباره ظاهر می‌شود. جنگ پیش‌رو بین جهانی‌سازی نولیبرالی و مخالفت عوام‌فریبانه‌ای که با جهانی‌سازی به تراژدی می‌انجامد. اوباما در باسخ به سیاست‌های نولیبرال‌ها و نئوراست‌ها درباره بیروزی دادند ترامپ در حوزه حقوق‌خواه و اقلیتی هوشمندانه باسخ داد: «از سرکوب که حرف نمی‌زنید. این یک نئو تلویزیونی نیست. رقابت برای انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده است... متاسفانه اوماما استیاه کرد. مرزهای بین سیاست و تلویزیون جابه‌جا شده و عقلانیت سیاسی مدرن ظه